

جستاری در ضرورت بازسازی گفتمان انقلابی

با تامل بر رویکرد برخی طیف‌های کمونیست به جنبش اعتراضی سال ۸۸

پراکسیس

شهریور ۱۳۹۴

فهرست

- مقدمه ۴
- درنگی بر موقعیت نیروهای کمونیست در تبعید ۶
- جنبش ۸۸: آینده‌ای برای آسیب‌شناسی نیروهای کمونیست ۸
- جنبش کمونیستی ایران در تنگنای یک گسل تاریخی ۲۰
- بازسازی گفتمان انقلابی و برخی ملزومات عملی آن ۲۴
- یادداشت‌ها ۲۸

توضیح: پراکسیس مقاله‌ی پیش رو را به مناسبت برگزاری «ششمین
گردهم‌آیی سراسری درباره‌ی کشتار زندانیان سیاسی در ایران» تهیه
نموده است. فشرده‌ای از این متن در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۹۴ در
همایش یادشده در برلین ارائه گردید.

مقدمه

جنبش کمونیستی همواره در مبارزه‌های نابرابر با نظم سرمایه‌دارانه بوده است و باید ادعان کرد که اینک، در دومین دهه از قرن بیست‌ویکم، در فرازوفرودهای این جدال نابرابر، در یکی از فرودهای تاریخی خود قرار دارد. از این نظر، آسیب‌شناسی جنبش کمونیستی، که به‌واقع نیازی دائمی و حیاتی برای غنای دانش مبارزاتی و ارتقای دیالکتیکی جنبش است، اینک بیش از همیشه همچون یک ضرورت تاریخی پیش روی کمونیست‌ها قرار دارد. برای جنبش کمونیستی ایران که از پی پیروزی ضد-انقلاب در پس انقلاب ناتمام ۵۷ و سرکوب خونین دهه‌ی شصت هنوز نتوانسته است قامت راست کند، بی‌گمان این ضرورت جایگاه و معنای ویژه‌ای می‌یابد.

مقایسه‌ی وضعیت کنونی مناسبات حاکم بر ایران با دوره‌های پیشین، در روند تحولات تاریخی و سیر تکوین این مناسبات، نشان می‌دهد که در هیچ دوره‌ای از تاریخ اجتماعی-اقتصادی ایران اعتلا و هژمونیک‌شدن گفتمان سرمایه‌داری در ابعاد و شدت دوره‌ی کنونی نبوده است؛ امری که نشان از پیش‌روی بی‌سابقه‌ی تهاجم سرمایه در مبارزه‌ی طبقاتی علیه طبقه‌ی کارگر و سایر فرودستان اجتماعی در دوره‌ی حاضر و پیش رو دارد. با این حال، از آنجا که هر سرکوب و تهاجمی با حدی از مقاومت روبرو می‌شود، در وضعیت کنونی و به‌رغم سرکوب شدید و گسترده، جنبش کارگری در ایران، در مبارزه و تکاپوست و برای ایجاد تشکلهای سراسری تلاش می‌کند. در چنین موقعیتی، بار دیگر و شاید بیش از همیشه، با فقدان مداخله‌ی سازمان‌یافته‌ی نیروهای کمونیست مواجه‌ایم؛

و دقیقاً به همین دلیل، بار دیگر بایستی بر ضرورت باز-سازمان‌دهی این نیروها تأکید ورزید. اما بی‌تردید این مسأله‌ای نیست که از نظر نیروهای کمونیست دور مانده باشد و از این نظر، با تأکید و تکرار آن در چنین متونی بتوان بر آن فائق آمد. پس باید پرسید که چه موانعی در برابر این نیروها در مسیر پاسخ‌گویی به این ضرورت قرار دارد و ملزومات فراروی از این موانع چیست؟ این‌ها پرسش‌هایی‌ست که تأمل و هم‌اندیشی درباره‌ی آن‌ها می‌تواند کنش ما را با ملزومات عاجل مبارزات اجتماعی جاری پیوند زند.

در متن حاضر، در راستای طرح و بسط چنین پرسش‌هایی، ابتدا می‌کوشیم به آسیب‌شناسی سوبه‌هایی از وضعیت کنونی نیروهای کمونیست بپردازیم. این آسیب‌شناسی مشخصاً وضعیت حاکم بر آن‌دسته از نیروهای کمونیست را، که اشکالی از مبارزه را در فضای تبعید پی می‌گیرند و سودای اعتلای جنبش انقلابی را در سر می‌پروراند، موضوع خود قرار می‌دهد. برای این امر، رویکرد بخشی از این نیروها را نسبت به یک رویداد تاریخی مشخص، یعنی جنبش اعتراضی ۱۳۸۸، مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهیم. بر مبنای این آسیب‌شناسی مختصر برخی از شاخص‌هایی را برمی‌شماریم که تا حدی نشان از وضعیت کلی حاکم بر نیروهای کمونیست ایران داشته و به‌نوبه‌ی خود بخشی از موانع گفتمانی و تئوریک نزد ایشان را در مسیر بازسازمان‌دهی مبارزه‌ی انقلابی نمایان می‌سازد. سپس با بسط مفهوم گسل تاریخی، تلاش می‌کنیم اندکی بر خاستگاه‌ها و دلالت‌های وجودی این موانع تأمل نماییم، تا برخی علل ضعف/فقدان پویایی‌های تئوریک و پراتیک نزد اغلب نیروهای کمونیست را فهم کنیم؛

بدین طریق، می‌کوشیم برخی مولفه‌های ضروری رهیافت‌های خروج از این وضعیت را برشماریم. سپس، بر مبنای بحث‌های مطرح‌شده، به مفهوم بازسازی گفتمان انقلابی می‌پردازیم و درک‌مان را از آن به‌مثابه ضرورتی در راستای بازسازماندهی مبارزه‌ی انقلابی بیان می‌کنیم. در ادامه، به برخی از ملزومات بازسازی گفتمان انقلابی در موقعیت حاضر اشاره می‌کنیم. به‌طور خلاصه، متن حاضر می‌کوشد خطاب به نیروهایی که به ضرورت بازسازماندهی مبارزه‌ی انقلابی باور دارند، این پرسش را برجسته سازد که در مقطع کنونی چگونه و از چه طریق بایستی به این امر حیاتی مبارزاتی بپردازیم؟

درنگی بر موقعیت نیروهای کمونیست در تبعید

بخشی از نیروهای کمونیست که در تبعید به سر می‌برند، از سال‌ها پیش تا کنون می‌کوشند در کنار سایر رهیافت‌های پراتیک خود، ارزش‌ها و آرمان‌های مبارزات انقلابی را زنده بدارند و ضمن مبارزه با تحریفات نظام‌مند دستگاه‌های ایدئولوژیک تاریخ‌سازی حاکمان^۱، توشه‌ای برای تقویت انسجام مبارزاتی خود بیابند. با این حال، دشوار بتوان انکار کرد که - متأسفانه - پیکره‌ی جنبش کمونیستی در تبعید، در دهه‌های اخیر به‌طور مستمر و فزاینده‌ای دستخوش پراکندگی و تشتت درونی بوده و در نتیجه از ایجاد بستر مناسب برای مداخله‌گری در مبارزات جاری ناتوان بوده است. حال آن که فقدان بستر مناسب برای مداخله‌گری جمعی سبب می‌شود که نیروهای کمونیست و چپ‌گرایی که به دلیل سرکوب‌های هدمند مبارزات کمونیستی از کشور خارج می‌شوند، دچار سرخوردگی و انزوا شده و در بلند مدت بالقوگی‌های مبارزاتی‌شان تحلیل رود. بر این

اساس، برای کمونیست‌های در تبعید، هرگونه وفاداری به آرمان‌های مبارزات انقلابی نیازمند تلاش برای باز-سازمان‌دهی خود این نیروها در اشکالی است که امکان دخالت‌گری مؤثر و فعال آنان در مبارزات انضمامی را میسر سازد. تاکنون برخی از نیروها و جریانات سیاسی، از منظر باور به تداوم مبارزه‌ی رادیکال و انقلابی کوشیده‌اند طرح‌ها و اقداماتی را برای بازسازمان‌دهی نیروهای کمونیست در فضای تبعید پی‌ریزی کنند، به‌نحوی که فقدان نسبی دخالت‌ورزی سازمان‌یافته در مبارزات اجتماعی تا حدی جبران گردد. این‌که اغلب این تلاش‌ها به‌طور کامل ناکام مانده‌اند، اگرچه حاکی از گستره و ژرفای معضل تاریخی‌ای است که در بطن آن به سر می‌بریم، اما بی‌گمان نشان‌گر درک نارسا از ملزومات دستیابی به چنین هدفی نزد نیروهایی است که دست به عمل زده‌اند. علاوه‌براین، این ناکامی‌ها خود به‌روشنی ضرورت آسیب‌شناسی تلاش‌های پیشین را به‌مثابه قدمی لازم برای طرح‌ریزی هر تلاشی در آینده مطرح می‌کند. بنابراین، بخشی از علل این ناکامی‌ها را باید در چگونگی رویکرد این نیروها به ملزومات نظری و عملی باز-سازماندهی مبارزات انقلابی جستجو کرد. بر این اساس، هرگونه تلاش جدی برای فهم موانع پیش روی این نیروها برای مداخله‌گری سازمان‌یافته در مبارزات اجتماعی راه به آسیب‌شناسی خود این نیروها می‌برد. به این اعتبار، اگر آسیب‌شناسی انتقادی جنبش کمونیستی ایران را به‌مثابه ضرورتی عام در برابر نیروهای کمونیست در نظر بگیریم، برای نیروهای کمونیست در تبعید، این آسیب‌شناسی انتقادی می‌باید از وضعیت عینی خود آنان در فضای تبعید آغاز گردد، تا از چنین خاستگاه ملموسی، بتوانند ریشه‌های تاریخی و نظری عام‌تر آن را پی بگیرند.

یکی از منظرهای ممکن برای آسیب‌شناسی جنبش کمونیستی، بررسی وضعیت گفتمانی حاکم بر نیروهای کمونیست، در گستره‌ی کاربست‌های نظری و پیامدهای سیاسی آن است. چنین منظری می‌کوشد وضعیت جنبش کمونیستی را بر مبنای ضرورت‌های تاریخی امروز بررسی کند^۲ و آنگاه با شناسایی عام‌ترین مشکلات، به جستجوی ریشه‌های تاریخی و خط سیر نظری آن‌ها برآید. به بیان دیگر، رجوع انتقادی به مسیر گذشته تنها معطوف به شناسایی گره‌گاه‌هایی است که شناسایی و برآورده‌سازی ضرورت‌های امروزی را دشوار یا ناممکن می‌سازند. در این معنا، هدف این بازنگری انتقادی، دستیابی به گونه‌ای خودآگاهی جمعی برای جهت‌یابی و بازسازی پیکار جمعی است.

جنبش ۸۸: آینه‌ای نزدیک برای آسیب‌شناسی وضعیت نیروهای کمونیست

از دید ما جنبش اعتراضی ۱۳۸۸ خواه به دلیل ملموس‌تر بودن موضع‌گیری‌ها و رویارویی‌ها و دخالت‌گری‌های جریان‌ات سیاسی نسبت به آن، و خواه به دلیل این‌که این موضع‌گیری‌ها و دخالت‌گری‌ها (در مقایسه با موارد مشابه در رابطه با جنبش‌های اعتراضی مصر و تونس، سوریه و کردستان)، متکی بر حساسیت و شناخت بیشتر نیروهای کمونیست از جغرافیای سیاسی این جنبش است، ملاک عینی مناسب‌تری برای این بررسی انتقادی است. در عین حال، این انتخاب همچنین متکی بر این دغدغه است که جامعه‌ی ایران، به واسطه‌ی حمل تضادها و تنش‌های حاد درونی، دیر یا زود آستان شورش(های) دیگری خواهد بود، در نتیجه ممکن است نیروهای کمونیست باز هم در

موقعیت دشوار مشابهی قرار گیرند و در رویارویی با سیر شتابان تحولات از فهم نحوه‌ی مداخله‌گری‌شان در آن باز مانند. از این نظر، می‌توان گفت جریانات کمونیستی به منظور شناخت بهتر وضعیت فعلی خود، از جمله نیازمند ارزیابی انتقادی از عملکردشان طی جنبش ۱۳۸۸ هستند؛ تا بدین‌طریق، گام قابل‌توجهی در راستای آسیب‌شناسی جنبش کمونیستی ایران بردارند، و در امتداد آن به درک عینی‌تری از مهم‌ترین نارسایی‌ها و دشواری‌های پراتیک و نظری حاکم بر جنبش برسند.

جنبش اعتراضی ۱۳۸۸ از بدو پیدایش خود به یکی از رویدادهای تنش‌زا در میان نیروهای کمونیست، به‌ویژه بخش در تبعید آن بدل شد. چالش جدی‌ای که این جنبش پیش روی این طیف‌های چپ قرار داد، پیش از هر چیز چالشی از جنس انتخاب سیاسی در یک بزنگاه تاریخی بود. اما بخشی از دشواری این انتخاب ناشی از پیچیدگی‌های خود این رخداد سیاسی بود، چرا که این جنبش در ذات خود پدیده‌ی بغرنجی بود که به‌هیچ‌رو به تحلیل‌های متعارف و قالبی تن نمی‌داد. وانگهی در سطح مشهودات، این جنبش واجد مولفه‌هایی به‌واقع دافعه‌انگیز بود که نه فقط انگیزه‌ای برای خوش‌بینی سیاسی و همراهی کمونیست‌ها با آن باقی نمی‌گذاشت، بلکه در عمل بخش عمده‌ای از این نیروها را به موضعی تدافعی و تقابلی (و یا حداقل بی‌تفاوتی) کشاند. از آن میان، برای مثال، می‌توان به این مولفه‌های دافعه‌انگیز اشاره کرد: این جنبش از دل یکی دیگر از نمایش‌های انتخاباتی صوری و غیر-دموکراتیک حاکمیت برآمده بود؛ جناح اصلاح‌طلب آشکارا آن را قلمروی انحصاری خود و ابزار عروج سیاسی مجددش قلمداد می‌کرد؛ چهره‌های سیاسی بدسابقه‌ای همچون موسوی و کروبی، با کارنامه‌هایی معلوم

در دهه‌ی شصت، شمایل رهبری نمادین جنبش را یدک می‌کشیدند؛ نه فقط دولت‌های قدرتمند غربی، بلکه سازمان‌های چپ موروثی نیز، که در امتداد منطق سیاسی-نظری و رهیافت‌های استراتژیک خود از دیرباز متحدان جناح اصلاح‌طلب داخلی بوده‌اند، به دفاع انحصاری از آن برخاسته بودند و در غلیان هیجان از تصور درستی برآوردهای‌شان از هیچ کاری برای اثبات این میثاق سیاسی فروگذار نکردند؛ به لحاظ گفتمانی این جنبش به واسطه‌ی متولی‌گری رسانه‌های «صنعت سبز» (رسانه‌های داخلی و خارجی تحت هدایت اصلاح‌طلبان) و با پشتیبانی بی‌وقفه و تمام‌قد رسانه‌های فارسی‌زبان قدرت‌های غربی، تحت هژمونی گفتمان لیبرالی پرتناقضی قرار داشت، گفتمانی که چشم‌انداز و اهداف سیاسی خاص خود را جستجو می‌کرد؛ جنبش ۸۸ از شعارها و مطالبات طبقاتی کارگران و محرومان اجتماعی فاصله‌ی زیادی داشت؛ کارگران و اقشار فرودست حضور منسجم و محسوسی در آن نداشتند؛ و غیره.

به این اعتبار، نزد طیف‌هایی از کمونیست‌ها، هرگونه دخالت‌گری در «جنبش سبز» به‌سرعت به یکی از تابوهای عقیدتی برای اعتبارسنجی درجه‌ی خلوص سیاسی نیروهای کمونیست بدل شد، و بر این اساس به دامنه‌ی پراکندگی‌های موجود در میان این نیروها افزوده شد. با این حال، هیچ چیز مانع از آن نبود که این جنبش در عمر بیش از یک‌سال خود برخی شاخص‌های وضعیت حاکم بر نیروهای کمونیست از جمله بخش در تبعید آن، را نمایان کند. این شاخص‌ها به‌میانجی پیروزی گفتمان اصلاح‌طلبی در هژمونی‌یابی بر جنبش، به‌ویژه هژمونی‌یابی سهل‌وساده‌اش در فضای خارج کشور، عیان شدند. در

ادامه، برخی از این شاخص‌ها را - با آگاهی از درهم‌تنیدگی آن‌ها- برمی‌شماریم و نکاتی انتقادی بر مبنای آن‌ها طرح می‌کنیم:

الف) نخستین و مهم‌ترین شاخص این است که کمونیست‌های ایران فاصله‌ی زیادی با وضعیتی دارند که بتوانند به‌عنوان یک نیروی اجتماعی در فضای تحولات ایران، حتی در بزنگاه‌های نا-آرامی‌های سیاسی گسترده، منشاء اثر باشند. این مساله همچنین در این فاکت تاریخی نه‌چندان تازه بازتاب می‌یابد که نیروهای کمونیست نتوانسته‌اند تأثیر قابل‌توجهی بر سمت‌وسوی مبارزات پراکنده اما گسترده و مستمر کارگران ایران بر جای بگذارند، و رشد تضادهای طبقاتی و شکاف‌های فعال جامعه نیز تأثیری در این وضعیت نگذاشته است. در همین رابطه، می‌توان گفت این نیروها نه‌تنها فاقد توان بسیج سیاسی در سطح اجتماعی هستند، بلکه حتی توان لازم برای تدارک پیکارهای ضد-هژمونیک علیه گفتمان‌های فراگیر نیروهای لیبرال، ارتجاعی و ضد-انقلابی هستند. از همین رو بود که موج عظیم انرژی سیاسی آزادشده طی «جنبش سبز» نه‌فقط به‌سادگی در مسیرهای مطلوب اصلاح‌طلبان یعنی مسیرهای اهلی‌سازی جنبش کانالیزه شد، بلکه حتی فضای تحركات سیاسی و تجمعات خیابانی خارج کشور هم به تصرف هواداران این جریانات و امتدادهای سیاسی آنان درآمد؛ به‌طوری‌که نیروهای کمونیست در تبعید شاید برای نخستین‌بار، حتی در فضای خارج کشور نیز مغلوب نفوذ گفتمانی و سیاسی جناح‌هایی وابسته و وفادار به جمهوری اسلامی (یا طیف‌های همسو با آنان) گردید.

ب) شاخص دوم این که طیف‌هایی از نیروهای کمونیست عزمی جدی یا حداقل استراتژی و برنامه‌ی منسجمی برای مشارکت در پیکارهای ضد-استبدادی ندارند، چرا که در عمل عمدتاً پیوند درهم‌تنیده‌ی مبارزه برای آزادی و برابری در پیش‌برد مبارزات رهایی‌بخش را نادیده می‌گیرند. در این خصوص، فارغ از این درک ضمنی کمابیش رایج که منافع طبقه‌ی کارگر - به‌مثابه سوزهی سیاسی رهایی‌بخش - پیوند مستقیمی (حداقل در وهله‌ی نخست) با مقوله‌ی آزادی و تحرکات ضد-استبدادی ندارد، به نظر می‌رسد که نیروهای یادشده درک منسجمی از نحوه‌ی درهم‌تنیدگی تضادهای اجتماعی ندارند و فاقد رهیافت‌هایی برای مفصل‌بندی مبارزات حول این تضادها در راستای اهداف انقلابی هستند. چنان‌که گویی نزد برخی از این نیروها، نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی ناخواسته به شکلی از غایت‌باوری نسبت به عروج طبقه‌ی کارگر در اثر تجمیع ستم و استثمار استحاله یافته است. نتیجه آن‌که در غیاب بدیل کمونیستی برای مبارزات ضد-استبدادی و دموکراسی‌خواهی، این حوزه به انحصار گفتمان‌ها و نیروهای راست‌گرا و به رنگ باورهای آنان درآمده است؛ اما نزد نیروهای کمونیست حتی در سطح چشم‌انداز سیاسی نیز پیکار سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر علیه استبداد جای درخوری ندارد. در حالی‌که دشوار بتوان این واقعیت تاریخی را انکار کرد که در شرایط حاضر جامعه‌ی ایران، طبقه‌ی کارگر بنا به هستی اجتماعی پاره‌پاره و سرکوب‌شده‌اش بیش از سایر طبقات اجتماعی نیازمند آزادی‌های سیاسی و اجتماعی است.

ج) شاخص سوم، محدودیت‌های سازمانی نیروها و جریان‌های کمونیستی موجود و عدم تحرک لازم آنان برای ظرفیت‌سازی در این راستاست. این محدودیت‌ها بخشاً از پراکندگی این نیروها و نیز ماندگاری مزمَن در حاشیه‌ی ستیزهای سیاسی و حقانیت‌طلبی‌های معطوف به گذشته ناشی می‌شود. اما همچنین بخشی از آن بی‌گمان حاصل پافشاری بر چارچوب‌های نظری صلب و نابسند و اشکال پیشین سیاست‌ورزی و سازمان‌دهی است که نه فقط امکان پویایی‌های نظری برای صیقل‌دادن سلاح پیکار با نظم‌سرمایه‌دارانه را از این نیروها سلب کرده است، بلکه -بهره‌گیری حداقلی از برخی فضاها و امکانات شرایط تازه را نیز برای آن‌ها ناممکن ساخته است. می‌کند. تبیین ابعاد و دلایل این مساله بی‌گمان نیازمند بررسی‌های مفصلی است، اما یکی از پیامدهای این مساله آن بوده است که تحرک سیاسی کمونیست‌ها در تبعید در بزنگاهی نظیر جنبش ۸۸ چنان کند و ناکافی بود که عملاً نه فقط تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر روند این جنبش (حتی در فضای خارج کشور) بر جای نگذاشت، بلکه مازاد چندانی هم برای تحرکات بعدی خود این نیروها خلق نکرد.

نیروهای کمونیست در راستای همین سکون نسبی‌شان نتوانسته‌اند پیوندهای منسجمی با جریانات کمونیست غیر-ایرانی و حتی فضای رسانه‌ای بدیل در جوامع میزبان برقرار کند تا به‌میانجی آن‌ها بتواند در درون این جوامع، خواه رو به فضای ایران، و خواه در مبارزات انترناسیونالیستی دخالت‌گری موثری داشته باشد؛ وضعیتی که در مقایسه با تاریخچه‌ی غنی پیوندهای انترناسیونالیستی

جنبش کمونیستی ایران در سال‌های پیش از ۵۷ نشان‌دهنده‌ی افولی آشکار است. از همین روست که برای مثال در جریان رخداد‌های جنبش ۸۸ یا حتی رخداد‌های اخیر (در فرآیند توافق هسته‌ای)، نیروهای کمونیست و چپ‌غیر-ایرانی عمدتاً رویداد‌های ایران را از منظر گزارش‌های رسانه‌های جریان اصلی و یا از زبان وابستگان و حامیان اصلاح‌طلبان دنبال می‌کردند و به تحلیل‌های معیوبی می‌رسیدند. به همین ترتیب، در تکانه‌های مربوط به جنبش‌های بهار عربی و رویداد‌های بعدی خاورمیانه نیز نیروهای کمونیست ایران در انفعال و انزوای نسبی خود باقی مانده‌اند، که آخرین نمونه‌ی ملموس آن بی‌تفاوتی عملی و نظری به فراز و فرود‌های مبارزات در کردستان و تجارب آن است.

د) شاخص چهارم این‌که اغلب نیروهای کمونیست ایران عمدتاً فاقد دستگاه‌های نظری-تحلیلی منسجم یا ورزیدگی و پویایی نظری لازم برای رویارویی با پیچیدگی‌های واقعیت اجتماعی جامعه و تحولات مستمر آن هستند. در این رابطه با اشاره به برخی از مواردی که پیش‌تر درباره‌ی دافعه‌ها و پیچیدگی‌های تحلیلی جنبش ۸۸ ذکر شد، به سویه‌هایی از این بن‌بست نظری-تحلیلی اشاره خواهیم کرد. تصور غالب (صریح یا ضمنی) آن است که جنبشی که به‌طور آشکار حامل مطالبات کارگری نباشد، دخلی هم به منافع و اهداف کارگران ندارد. چنین نگاهی پهنه‌ی اجتماعی را بازتاب ساده‌ی کارکردهای منطق سرمایه می‌بیند، بی‌آنکه در نظر بگیرد سرمایه‌داری در سطح تاریخی، و نه در سطح انتزاع روش‌شناسانه، وسیع‌تر و پیچیده‌تر از آن است که منطق سرمایه به تنهایی

یا به طور بی‌واسطه و مستقیم توضیح‌گر همه‌ی ابعاد مناسبات درونی آن باشد. بلکه این منطق در عمل در تلاقی با سایر سازوکارهای برسازنده، از مذهب و جنسیت تا ایدئولوژی و قدرت و سیاست، و در ترکیبی از مطیع‌سازی و هم‌سازی با این منطق‌های غیر-اقتصادی راه پیش‌روی و تداوم خود را می‌گشاید. به همین ترتیب، افراد نیز صرفاً نشان‌های تأثیرات طبقاتی را حمل نمی‌کنند، بلکه هم‌زمان متأثر از جایگاه زیستی و اجتماعی خود حامل هویت‌هایی درهم‌تنیده هستند که همه‌ی این‌ها تحت هژمونی سازوکارهای منطق سرمایه و در پیوند با سطح و مضمون مبارزات جاری و بازتاب‌های ذهنی و ایدئولوژیک آن، نهایتاً نحوه‌ی درک آنان از جهان اجتماعی، نحوه‌ی مشارکت سیاسی آنان در این جهان، و نیز مضمون مطالبات آنان را شکل می‌دهد. وانگهی، تحلیل ماهیت یک جنبش بر مبنای فاکت‌هایی از این دست که «هژمونی جنبش در دست جناح اصلاح‌طلب است» یا «خاستگاه بروز آن نزاع انتخاباتی درون نظام بوده است»، مصداق روشنی است از تحلیل واقعیت در سطح پدیدارها، به بهای نادیده‌گرفتن ساختارهای برسازنده‌ی زیرین^۳. درحالی‌که اگر از منظر درکی لایه‌مند و کل‌نگر نسبت به حیات اجتماعی به جنبش ۸۸ بنگریم، شکل‌گیری و گسترش ناگهانی این جنبش ریشه در شدت و گستردگی تضادها و تنش‌های موجود در جامعه داشت که انباشت آن‌ها طی سالیان متوالی ناراضی‌تهی‌های عمومی را به مرزهای شکننده‌ای رسانده بود. از این نظر، دور از انتظار نبود که ظرف و شکل بروز این جنبش کاملاً تابع امکانات و تصادفات مقطعی تاریخی باشد، اما جرقه‌ی آن به سرعت به آتشی فراگیر بدل شود که به سهولت از مرزهای انتخابات درگذرد.

دقیقاً به همین دلیل، جای شگفتی نبود که از یک سو اصلاح طلبان سراسیمه برای کسب هژمونی بر جنبش و کنترل ابعاد و دامنه‌های آن بکوشند (و حتی برخی از نظریه پردازان اصلاح طلب نظیر عباس عبدی از جنبش اعلام براثت کنند)، و از سوی دیگر، دستگاه حاکمیت با قساوتی کم نظیر به سرکوب خونین جنبش برآید.

خیره ماندن نگاه تحلیلی در سطح پدیدارها همچنین بار دیگر در برآورد تحلیلی از عدم حضور کارگران در این جنبش و لاجرم بی‌ارتباطی این جنبش با منافع آنان آشکار می‌شود. در حالی که در شرایطی که طبقه‌ی کارگر، به واسطه‌ی گستردگی دستگاه سرکوب فاقد ظرف‌های تشکیلاتی مستقل و آموزش سیاسی و انسجام ایدئولوژیک است، روشن است که اعضای آن درک طبقاتی روشنی از جایگاه خود در ساختار جامعه و مناسبات آن ندارند. در چنین شرایطی نه فقط همبستگی طبقاتی میان کارگران به صرف موقعیت مادی مشترک آنان تحقق نمی‌یابد، بلکه آنان در غیاب برنامه‌ی سیاسی از آن خود، به برنامه‌های سیاسی دشمنان طبقاتی خود امید می‌بندند و با آنها همراهی می‌کنند. در اینجا بخشاً همچنین با درکی بسته از مفهوم طبقه و شمول اجتماعی آن مواجهیم، که از قضا بخشی از صدای جناح اصلاح طلب برای تعریف و بازنمایی جنبش در مرزهای طبقه‌ی متوسط را بازتاب می‌دهد. وجه دیگری از رویکرد کارگرمحوری یک‌سویه که در چنین جهت‌گیری‌های سیاسی‌ای عیان می‌شود، نادیده‌انگاری این واقعیت هستی‌شناسانه است که جنبشی که تحت هژمونی دشمنان طبقاتی

کارگران باشد، دشوار بتواند کارگران را به‌طور کامل در برنامه‌های خود ادغام کند، چون هستی اجتماعی کارگران مانعی جدی در این مسیر است. در عمل، بسته به شرایط و پویایی جنبش و به‌ویژه بسته به نحوه‌ی مداخله‌گری نیروهای چپ، طبقه‌ی کارگر بنا به گستردگی اجتماعی خود و نیز شدت و عمق نارضایتی‌هایی که حمل می‌کند، می‌تواند بر قواعد بازی و سمت‌وسوی جنبش اثرگذار باشد. بنابراین مشکل بنیادی چنین تحلیل‌هایی آن است که واقعیت را تنها بر مبنای فعلیت‌های آن تحلیل می‌کنند و بالقوگی‌های آن را نادیده می‌گیرند، یا به بیان دیگر، در چارچوب رویکردی کمابیش پوزیتیویستی و تجربه‌گرایانه، وجه منفی واقعیت (عامل نفی و دگرگونی) را به بهای پافشاری بر وجه مثبت (تجربی و ایجابی) آن نادیده می‌گیرند.^۴ چنین درکی که به‌جای تأکید بر روابط درونی و ضروری برسازنده‌ی کلیت واقعیت، و نیز پویایی این روابط و امکانات نفی و فراروی در فرایند شدن، صرفاً بر فاکت‌ها و مشاهدات تجربی به‌مثابه اجزای اصلی واقعیت استوار است، لاجرم بنا به ایستایی خود نمی‌تواند پیچیدگی تحولات اجتماعی را تحلیل کند. و جای شگفتی نیست که چنین درکی با وجود انتساب به ماخذهای مارکسیستی، بیش از آن‌که به روش‌شناسی دیالکتیکی مارکس مربوط باشد، با رویکرد پوزیتیویستی خویشاوند است.

نیازی به تأکید نیست که ما هم باور نداریم که جنبش ۸۸ رنگ‌وبوی کارگری یا لزوماً چنین سمت‌وسویی داشت، اما باور داریم که گستردگی شکاف‌های طبقاتی و التهاب تضادهای اجتماعی چنان بود (هست) که نه‌فقط این جنبش

مشارکت‌های فردی اعضای طبقه‌ی کارگر (در معنای گسترده‌تر این مفهوم) را به همراه داشت، بلکه همین مشارکت غیرمتشکل، سهم مهمی در گسترش ناگهانی و رادیکالیزه‌شدن نسبی و مقطعی این جنبش داشت، که البته می‌توانست به سرنوشت دیگری بیانجامد. مساله این است که هر جنبش توده‌ای پهنه‌ی بیم و امکان و یا پهنه‌ی خطر (شکست) و امید (پیروزی) است و نیروهای سوسیالیست تنها با مداخله‌گری فعال در آن می‌توانند سویه‌های امکان و امید را تقویت کنند و از این مجرا خود به یک نیروی اجتماعی بدل شوند. وانگهی از آنجا که در جوامع امروزی بورژوازی و بازوهای سیاسی و ایدئولوژیک آن، شامل کارکردهای ابزاری سازوکارهای بادوامی چون مذهب، هژمونی قدرتمندی دارند، برای نیروهای سوسیالیست هیچ پهنه‌ی گشوده و بی‌رقیبی برای تاثیرگذاری بر مسیر تحولات اجتماعی فراهم نمی‌شود. به طور مشخص در جوامع خاورمیانه، جایی که مسیر گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه بخشا به میانجی حفظ و همزیستی با برخی ساختارها و الگوهای سنتی تحقق یافته است، گفتمان‌های ارتجاعی (با صورت‌بندی‌های جدید آن‌ها) همچنان از نفوذ اجتماعی و توان بسیج سیاسی برخوردارند؛ در نتیجه، چنین گفتمان‌هایی قادرند در پیوند با مداخلات امپریالیستی یا بر بستر پیامدهای آنها، گسترش چشم‌گیری بیابند، چنان که طی دو دهه‌ی اخیر در مورد ظهور و عروج طالبان، القاعده و داعش شاهد بوده‌ایم. از این رو، در جوامع خاورمیانه عرصه‌ی تحركات سوسیالیستی و رهایی‌بخش باز هم تنگ‌تر از جوامع «متعارف» جهان امروز می‌گردد. بنابراین، بی‌راه نیست اگر بگوییم که در جامعه‌ای نظیر ایران اغلب خیزش‌های پیش رو، در سطح

بازنمایی‌های ایدئولوژیک و رسانه‌ای و حتی در سطح سازمان‌دهی غالب، حداقل در مراحل آغازین خود صحنه‌ی میدان‌داری نیروهای بوروژایی و غیرکارگری خواهند بود. پس پرسش اینجاست که نیروهای کمونیست چگونه می‌توانند از دوگانه‌گی ادغام و فاصله‌گیری منزله‌طلبانه پرهیز کنند، تا به جای این صورت‌های ظاهراً متضاد انفعال، طرحی برای مداخله‌گری مستقل و هدفمند خود در مسیر رویدادهای آتی ایران پی بریزند؟

بررسی رویکرد غالب نیروهای کمونیست به جنبش اعتراضی ۸۸ به سهم خود نشان می‌دهد که برآیند جنبش کمونیستی ایران از مشکلات جدی درونی رنج می‌برد؛ واقعیتی که به طور روشنی در چارچوب گفتمانی حاکم بر آن بازتاب می‌یابد. باید خاطر نشان کنیم که رویداد تاریخی یاد شده، یعنی خیزش ۸۸، تنها یکی از عرصه‌های تاریخی ممکن برای پی‌گیری آسیب‌شناسی جنبش کمونیستی است؛ از این رو اختلاف نظرهای احتمالی در مورد مضمون تحلیل فوق، لزوماً نفس نتیجه‌گیری درباره‌ی موانع و نارسایی‌های چشم‌گیری که مسیر پویایی مبارزات کمونیستی ایران را سد کرده‌اند بی‌اعتبار نمی‌سازد. فارغ از جریان‌ات و گرایش‌های اندکی که اساساً چنین واقعیتی را منکر می‌شوند، مساله‌ی اصلی بازدارنده اما، عدم اتفاق‌نظر نسبی میان این نیروها درباره‌ی خاستگاه و ماهیت این موانع/نارسایی‌ها و ملزومات یک مواجهه‌ی اساسی برای رفع آنهاست.

جنبش کمونیستی ایران در تنگنای یک گسل تاریخی

در این بند می‌کوشیم نشان دهیم که گسل تاریخی تحمیل شده بر جنبش کمونیستی ایران در چه معنایی و به چه شیوه‌هایی از مهم‌ترین عوامل عدم پویایی جنبش انقلابی در جامعه‌ی ما بوده است.

همانند هر وضعیت تاریخی، درک عوامل ایجاد و دلایل تداوم وضعیت حاکم بر جنبش کمونیستی ایران نیز بدون تحلیل جامعی از تحولات تاریخی این جنبش قابل فهم نیست. چنین تحلیلی بی‌گمان ابعاد متعدد و پردامنه‌ای دارد که پرداختن به آن به عنوان جستارمیه، از توان این نوشتار کوتاه خارج است، گو این که اغلب نیروهای کمونیست و چپ از منظر خود درکی حداقلی نسبت به آن دارند. اما برای اینکه به‌رغم عدم ترسیم خطوط کلی چنین تحلیلی (یا عدم اتفاق نظر درباره‌ی نتایج آن)، پیش‌برد این بحث امکان‌پذیر باشد، فرض را بر این می‌گذاریم که برخی مولفه‌های کلی شاخص موقعیت حاضر جنبش کمونیستی ایران کمابیش مورد پذیرش عام هستند، گو اینکه در آنچه پیش‌تر در این متن گفته شد طرح فشرده‌ای از نقش این مولفه‌ها ترسیم شده است. این مولفه‌ها از دید ما عبارتند از: جایگاه نازل در فضای عمومی و گفتمانی جامعه و نیز در عرصه‌ی پیکارهای گفتمانی، عدم پیوند با بدنه‌ی طبقه‌ی کارگر و ستم‌دیدگان جامعه، عدم پویایی و گشودگی نظری، فقدان چشم‌انداز و برنامه برای دخالت‌گری سازمان‌یافته در مبارزات جاری، و پراکندگی سازمانی.

اما به لحاظ تاریخی شاخص‌ترین ویژگی عینی جنبش کمونیستی در ایران آن است که به‌رغم گذشت ۲۵ سال از فروپاشی شوروی و حدود سه دهه پیشروی جهانی نئولیبرالیسم، همچنان در سیطره‌ی شوک ضربات فرودآمده باقی‌مانده است، درحالی‌که در بسیاری از کشورهای جهان، از جمله برخی از کشورهای منطقه، جریانات و نیروهای کمونیست و چپ به اشکال و شیوه‌های مختلف به بازشناسی وضعیت تازه و فراروی از آن پرداخته‌اند و برخی از آنان حتی در این مسیر موفقیت‌هایی هم داشته‌اند و به چشم‌اندازهایی برای تداوم مؤثر مبارزه‌ی کمونیستی در شرایط موجود دست‌یافته‌اند. از این نظر مشخصه‌ی وضعیت حاضر جنبش کمونیستی در ایران نوعی سکون و فقدان پویایی در معنای عام آن است، که غلبه بر آن پیش از هر چیز نیازمند فهم شرایط وجودی و دلایل استمرار آن است.

اگر فروپاشی شوروی و الگوهای پیشین نظام‌ها و احزاب سوسیالیستی و نیز گسترش تهاجمی نئولیبرالیسم را به‌مثابه مولفه‌های عام افول جهانی جنبش کمونیستی در نظر بگیریم، برای فهم دلایل ضعف مفرط جنبش کمونیستی ایران و عدم حضور آن به‌عنوان یک نیروی اجتماعی در جامعه، باید به جستجوی آن‌دسته از عوامل درونی و تاریخی خاصی برآمد که در پیوند با شرایط جهانی یاد شده، این جنبش را به گونه‌ای مضاعف (تشدید یافته) به وضعیت بحران‌زده‌ی حاضر رسانده‌اند، وضعیتی که امتدادهای آن چنین سرسختانه هنوز هم بر مدار شکست سیر می‌کنند. از میان زمینه‌ها و دلایل تاریخی، بی‌گمان سرکوب گسترده و خونین نیروهای کمونیست و چپ پس از شکست انقلاب ۵۷ و تداوم پیوسته‌ی آن (در اشکال مختلف) در متن ساختار استبدادی نظام

حاکم نقش بسیار مهمی در ایستایی جنبش کمونیستی ایفا کرده است. به ویژه، سرکوب تمام‌عیار نیروهای کمونیست و چپ در سال‌های پس از ۵۷، به واسطه‌ی قتل‌عام و دستگیری گسترده‌ی فعالین و پیگرد و فروپاشی سازمان‌های و آواره‌گی و تبعید وسیع نیروهای کمونیست و چپ گسلی تاریخی در حضور اجتماعی-سیاسی و سیر پویایی جنبش کمونیستی ایران ایجاد کرده است. با این همه، این پدیده‌ی تاثیرگذار عموماً تنها به یکی از پیامدهای آن فروکاسته می‌شود که تحت قالب «شکاف نسل‌ها» از آن یاد می‌شود. مفهوم شکاف نسل‌ها کلیت این فرآیند تاریخی را به تفاوت‌های موجود در بستر تاریخی شکل‌گیری تفکرات و تجربیات کمونیستی و چپ نزد نسل‌های دیروز و امروز تقلیل می‌دهد.^۵ تو گویی ذهنیت‌ها و دغدغه‌ها و سنت‌های کمونیستی و چپ پس از مرگی تاریخی به تدریج در خاک دیگری از نو شکل گرفته‌اند که بناست با استقلال از گذشتگان، از همه‌ی خطاهای سیاسی و نظری مسیر گذشته مصون بماند. این رویکرد از یک سو به‌طور ضمنی تمام تلاش‌هایی را که به‌رغم فضای سرکوب و خفقان حدی از پیوستگی مبارزاتی را ممکن ساخته‌اند و همراه با ارتقای نسبی اندیشه‌های کمونیستی و چپ، دستاوردها و سنت‌های مبارزاتی این نیروها را در اشکال ممکن-در جامعه اشاعه داده‌اند انکار می‌کند؛ و از سوی دیگر، شکاف نسلی را به‌طور ذات‌گرایانه همچون عاملی برای عدم امکان پیوندیابی میان مبارزات حال و گذشته قلمداد می‌کند. در هر دو حالت، چنین رویکردی منکر آن می‌شود که آنچه از نیروها و جریان‌های کمونیست و چپ بر جای مانده است ناگزیر در امتداد میراث تاریخی مبارزات گذشته و حاصل سنتز ناگزیر (گیریم نارسا و غیرنظام‌مند) تجارب گذشته و شرایط و نیازمندی‌های زمان حال بوده است، و بنابراین در کارنامه‌ی تاریخی و تداوم ناتمام و پرنج این نیروها ریشه دارد.

مهم‌ترین پیامد چنین درکی از وضعیت نیروهای کمونیست و چپ، تحریف صورت‌مساله‌ی وضعیت حاضر، یعنی ناتوانی در فهم کلیت این گسل تاریخی^۶ است، که به نوبه‌ی خود به راهکارهای نارسا و نامسنجم ختم می‌شود که در نهایت به پراکندگی و سکون این نیروها دامن می‌زند. در مقابل، فهم جامع این گسل تاریخی می‌تواند ضمن شناسایی ریشه‌های بحران و زمینه‌های تداوم آن یا به‌طور کلی موانع خودیابی و پیشروی جنبش کمونیستی، امکانات فراروی از این گسل - به‌رغم تداوم شرایط سرکوب - را نیز آشکار سازد.

باید یادآور شویم که امتداد دوره‌ی سرکوب‌ها و کشتارهایی که به تحمیل این گسل در تاریخ مبارزات کمونیستی ایران منجر شد، ملازم است با تلاش‌های بسیاری از جریانات کمونیست در کشورهای مختلف در راستای بازسازی گفتمان مارکسیستی و انقلابی. روبه‌ای که به‌ویژه در پایان دهه‌ی هشتاد و پس از فروپاشی شوروی و مطرح‌شدن بحران جنبش کمونیستی در دستور کار جریانات انقلابی در مناطق مختلف جهان قرار گرفت. اما برای جنبش کمونیستی در ایران، نه‌تنها امکان پیوند با این پویایی‌های جنبش در سطح جهانی میسر نبود، بلکه حتی امکان تداوم جریانات کمونیست در امتداد روند حرکت خودشان نیز به واسطه‌ی سرکوب از آن‌ها سلب شد. بر این اساس، می‌توان گفت که برای جبران این ناکامی‌ها و عقب‌افتاده‌گی‌ها و فراروی از وضعیت سکون نسبی حاکم بر جنبش راه دراز و پرنجی در پیش است. برای طی چنین مسیری است که بازسازی گفتمان انقلابی همچون ضرورتی تاریخی در برابر همه‌ی نیروهای جنبش کمونیستی ایران قرار می‌گیرد.

بازسازی گفتمان انقلابی و برخی ملزومات عملی آن

در پرتو درکی تاریخی و کل‌نگر از وضعیت مبارزات چپ انقلابی و زمینه‌های شکست و افول آن در ایران، می‌توان گفت که تداوم پویای این مبارزات در گرو غلبه بر گسل تحمیل‌شده توسط حاکمیت استبداد و سرمایه است. بر مبنای چنین درکی است که بازسازی گفتمان انقلابی همچون ضرورتی تاریخی پیش روی همه‌ی نیروهای کمونیست و چپ‌گرایی است که به باز-سازماندهی مبارزه‌ی انقلابی در ایران باور داشته و به ملزومات آن متعهد هستند. بازسازی گفتمان انقلابی در معنای واسازی و نوسازی آن، بر گسستی دیالکتیکی (یعنی جذب، نقد و فراروی) از گذشته متکی است. از این رو، هر تلاشی برای بازسازی گفتمان انقلابی بدون آسیب‌شناسی جامعی از وضعیت کنونی آن بر مبنای فهم انتقادی مسیر گذشته، محکوم به شکست و یا انحراف به بی‌راهه‌های راست‌گرایی است. به بیان دیگر، تنها به‌میانجی آسیب‌شناسی انتقادی تحولات جنبش کمونیستی، و در فرآیندی مستمر و آگاهانه از دیالکتیک گسست و تداوم است که می‌توان به امکان کسب پویایی لازم برای عبور از گسل تاریخی موجود امید بست. در این مسیر، چپ انقلابی پیش از هر چیز باید ضرورت این بازسازی و ابعاد عظیم آن را دریابد و با چنین نقطه‌ی عزیمتی، نخست با نگاهی انتقادی وضعیت کنونی خود و زمینه‌های تاریخی و ساختاری پراکندگی و ضعف‌اش را بررسی کند. بنابراین، آسیب‌شناسی انتقادی جنبش کمونیستی فراتر از موقعیت‌ها و سوابق فردی و سازمانی جای دارد، هر چند تعینات و خود-ویژگی‌های این موقعیت‌ها بی‌گمان بخشی از عناصر این تحلیل انتقادی خواهند بود. چنین رسالتی در کنار همه‌ی ملزومات خود، همچنین نیازمند پل‌زدن بر شکاف نسل‌ها و نیز شکاف میان فضاها، مبارزاتی داخل و خارج کشور است؛ گو این‌که شاید بتوان گفت نسل متاخر، برای ادای سهم در تاریخ خود، بار سنگین‌تری در این میان بر عهده دارد.

علاوه بر این، چنین رویکردی به بازسازی، از آنجا که می‌باید بر سکون و پراکندگی برآمده از دوران شکست و رخوت غلبه کند، تلاشی وسیع و همه‌جانبه را می‌طلبد و درست به همین دلیل می‌باید فرآیندی مستمر، منسجم و سازمان‌یافته باشد. برای مثال، حتی همین گام نخست آسیب‌شناسی انتقادی مسیر گذشته نیز نیازمند عزمی جمعی و نیز پژوهش جمعی گسترده و سازمان‌یافته است. بی‌گمان نوشتن صفت «جمعی» بر روی کاغذ چیزی از دشواری‌های انضمامی تحقق امر جمعی را انتقال نمی‌دهد، و درست به دلیل همین دشواری‌ها و بن‌بست‌ها، نیروهای انقلابی باید بنیان‌های تعامل درونی خود را به سمت گفتگوهای انتقادی مستمر و دموکراتیک، و همکاری‌ها و همگامی‌های ممکن تغییر دهند. این گام مقدماتی، که شاید یکی از نخستین گام‌های عملی در فرآیند بازسازی جنبش کمونیستی باشد، به معنای تکرار اقدامات سابق برای ادغام ظرف‌های سازمانی نیست؛ اقداماتی که به‌رغم برخی دغدغه‌ها و انگیزه‌های قابل دفاع، عموماً شتاب‌زده و متناقض بوده‌اند و خود به گسست‌ها و پراکندگی‌های بعدی انجامیده‌اند. بلکه به معنای تلاش جمعی همدلانه و مبتنی بر روابطی دموکراتیک و انتقادی، در راستای ایجاد بسترهایی برای پیش‌برد مباحثات و تبادل نظرها درباره‌ی مسأله‌ی آسیب‌شناسی جنبش کمونیستی است؛ که در ادامه به سازمان‌دهی این نیروها حول فرآیندی می‌انجامد که بازسازی گفتمانیِ چپ انقلابی را هدف قرار می‌دهد.

بنابراین، در وهله‌ی نخست، این گفتگوهای انتقادی به فهم پروبلماتیک‌های امروزی جنبش کمونیستی، به‌ویژه با نظر به وضعیت ساختاری و انضمامی جامعه‌ی ایران، راه می‌برند. با استمرار این بحث‌های گفتمانی در قالبی دموکراتیک و همدلانه، می‌توان انتظار داشت که چپ انقلابی بتواند به طرح‌واره‌ای از مهم‌ترین پرسش‌ها، نیازها و ضرورت‌های امروزی خود که پایه‌های بازسازی آن خواهند بود دست پیدا کند. این پرسش‌ها و نیازهای برآمده از آسیب‌شناسی وضعیت جنبش کمونیستی، حوزه‌های تئوریک و

پراتیکی را که می‌بایست از طریق پژوهشی سازمان‌یافته مورد بازبینی انتقادی قرار گیرند تعیین می‌کنند. بازبینی نظری و انتقادی مجموعه‌ی این حوزه‌ها، گره‌گانه‌هایی از تئوری‌های انقلابی موجود را که پراتیک سازمان‌یافته‌ی کمونیستی را با دشواری‌های جدی روبرو کرده‌اند آشکار می‌سازند؛ به نحوی که درک خطوط کلی استراتژی و تاکتیک‌های مداخله‌ی انقلابی در مبارزات جاری در جامعه‌ی ایران، لاجرم باید از مسیر رفع این گره‌گانه‌ها و بازنگری عمیق در خاستگاه‌های تئوریک آن‌ها عبور کند. به بیان دیگر، تعمق و پژوهش و مباحثه‌ی جمعی درباره‌ی حوزه‌های برآمده از آسیب‌شناسی انتقادی، و تعامل انتقادی درک‌ها و خوانش‌های متفاوت از رهیافت‌ها برای گشودن این گره‌گانه‌های نظری، در پیوند با تجارب برآمده از فضای مداخله‌گری سیاسی (حال و گذشته)، در حداقلی‌ترین شکل خود می‌تواند نیازها و کمبودهای تئوریک و پراتیک امروزی نیروهای کمونیست را آشکارتر نموده به درک ضرورت بازسازی گفتمان انقلابی نزد این نیروها و ایجاد زمینه‌ها و انگیزه‌های جمعی لازم در این راستا بیانجامد.

باید خاطرنشان کنیم که بسترسازی ارتباطی برای تعامل درونی نیروهای کمونیست، به منزله‌ی یکی از پیش‌شرط‌های بازسازی گفتمان انقلابی، تنها در صورتی فاقد تناقض درونی خواهد بود که به طور آگاهانه پیوندش را با ضرورت‌های تاریخی محرک خود حفظ کند؛ یعنی چنین اقدامی می‌باید در سطح بازشناسی پروبلماتیک‌هایش خروج از انزوای اجتماعی و ایجاد تعامل پویا با جامعه و روند تحولات و مبارزات درونی آن را هدف قرار دهد. از این نظر، چپ انقلابی در مسیر آسیب‌شناسی انتقادی خود، هم‌زمان نیازمند بازنگری و پروبلماتیزه کردن نحوه‌ی پیوند و تعامل خود با جامعه و فضاها و مداخله‌گری است. به بیان دیگر، بازسازی گفتمان انقلابی نیازمند تدارک پراتیکی جمعی حول برساختن تئوری و استراتژی‌های معطوف به مبارزات اجتماعی است.

بر این باوریم که عزمی جمعی برای حرکتی نظام‌مند در این جهت، درست بنا به ضرورت‌های عینی موجود در جامعه، گفتمان انقلابی را بار دیگر شکوفا خواهد کرد و چشم‌انداز مبارزات پراکنده‌ی موجود را تغییر خواهد داد.

پراکسیس

شهریور ۱۳۹۴

^۱ [زنده‌گی تاریخ در تاریخ زنده‌گان / در رویارویی با امتدادهای تاریخی ضد انقلاب |](#)
پراکسیس

^۲ برخی تلاش‌های انجام‌شده در راستای آسیب‌شناسی جنبش کمونیستی، در گذشته متوقف می‌مانند: به این معنا که با وجود اذعان به ضرورت توشه‌گیری از مبارزات گذشته برای پاسخ به چالش‌های امروزی جنبش، در عمل نقطه‌ی عزیمت و تأکیدات آن‌ها بر مسایل، دغدغه‌ها، پرسش‌ها، رویدادها و شرایط سیاسی-تاریخی گذشته متمرکز می‌گردد. به بیان دیگر، پرسش‌های اساسی امروز محرک اصلی بازخوانی انتقادی گذشته واقع نمی‌شوند، بلکه تاریخ گذشته خود به میانجی فرازوفرودهای پرتلاطم آن (و نیز پیوندهای شخصی با آن) وزن و اعتبار مستقلی می‌یابد. که این به نوبه‌ی خود اغلب به خوانش‌های یک‌جانبه و حقانیت‌محور، خواه حقانیت مشی سازمانی دیروز و خواه توجیه مشی سیاسی امروز، میدان می‌دهد. درحالی‌که آسیب‌شناسی تاریخ مبارزات گذشته می‌باید هم از چالش‌ها و پرسش‌های انضمامی امروز نیرو بگیرد، و هم -به این اعتبار- در بازخوانی انتقادی‌اش به معنای واقعی جامع‌نگر باشد.

^۳ گفته‌ی مارکس را به یاد بیاوریم که «چنان‌چه ماهیت پدیده‌ها و شکل پدیداری یا نمود پدیده‌ها با یکدیگر این‌همان بودند، علم به چیز بی‌مصرفی بدل می‌شد».

^۴ این رویکرد تلویحاً تجربه‌گرایانه اما در بررسی فاکت‌های تجربی مربوط به جنبش، جانب‌دارانه و انتخابی عمل میکند. برای مثال این واقعیت که تعداد قابل‌توجهی از جان‌باختگان جنبش ۸۸ (بر مبنای گزارش‌های اعلام شده) رسماً در شمار اعضای طبقه‌ی کارگر محسوب می‌شوند، تأثیری در جمع‌بندی رویکرد یادشده مبنی بر بی‌ربطی این جنبش با حیات عینی و منافع کارگران ندارد. تو‌گویی کارگرانی که طبعاً به‌طور انفرادی و پراکنده (و نه منسجم و با برنامه‌ی طبقاتی خاص خود) در این جنبش شرکت داشته‌اند، یا به لحاظ کمی سهم بسیار ناچیزی در این جنبش داشته‌اند، و یا این‌که به‌طور کامل مسخ‌گفتمان‌ها و ایدئولوژی غالب بوده‌اند. در امتداد چنین تحلیلی لاجرم می‌توان منافع طبقاتی کارگران را چنان منزوی از تحولات عینی جامعه و چنان انتزاعی (دور از دسترس فهم کارگران) تصویر کرد که طبقه‌ی کارگر منتسب به آن منافع، خود اساساً به مفهومی انتزاعی و تجریدی بدل شود.

^۵ [از توده‌سازی سرکوبگر، تا بازسازماندهی انقلابی مبارزه‌ی طبقاتی | پراکسیس](#)

^۶ [در باب عبور از یک گسل تاریخی | پراکسیس](#)